

info@xalvat.com

در عظیم خلوت من  
به سراغ من آگر میآید / نرم و آهسته بیآید / مبادا که ترک بردارد / چینی نازک تنهایی من  
سهراب سپهری  
روزانه ها

http://xalvat.com



## از نگاه دیگران



هما ناطق : به یاد فریدون [ آدمیت ]



[fravahr.org](http://fravahr.org)

## به یاد فریدون

xalvat.com



این خانه روشن می شود چون یاد نامت می کنم.

هما ناطق



xalvat.com

مارس ۲۰۰۸ پاریس ۷



## از نگاه دیگران



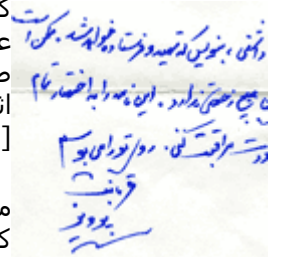
### هما ناطق : به یاد فریدون [ آدمیت ]

آقای ع. دهباشی از من خواسته اند چند سطر در سوگ دوست از دست رفته ام بنگارم. کاری است بس دشوار. نمی دانم چه بگویم. سرانجام با خودم گفتم بهتر آنکه از زبان خود او قلم بزنم. او را آنچنانکه بود بشناسانم. یعنی از لابلای نامه‌هایی که پس از آمدن من به فرانسه از سالهای ۱۳۶۰ برایم فرستاد. [۱] در زمینه‌های گوناگون. اکنون از میان خیل آن نامه‌ها چند تائی را دستچین می کنم. سطرهای چند بر می‌گزینم و به اختصار به دست می‌دهم.

نخست یادآور شوم که در بیشتر نامه‌ها فریدون تاریخگذاری را به قصد و یا محض احتیاط یاد برده. در ربط با امضاها هم گاه خود را "پرویز"، گاه "فرهاد" و گاه به شوخی "مشتاقعلی خان گنابادی" خوانده است. آنجا هم که مطلب به سر همکاری است، خودش را با عنوان "دوست تو" و یا "همکار تو" می‌شناساند. حتی برای رد گم کردن می‌نویسد: «دوست و همکار تو را دیدم» به فلانکس چنین گفت.

### چهار نامه از فریدون آدمیت.

گاه مطالب را چنان با ایما و اشاره بیان می‌کند که قابل درک نیستند. به مثل: «از قضا چند روز پیش که علی اصغر (که غرض دکتر مهدوی است) و همان ایرج خان (یعنی ایرج افشار) سراغ من آمده بودند [...] به صراحت گفتم همکار تو (یعنی خودش) که با هم (یعنی با من) کتاب مشترکی تألیف کرده بودید، اکنون در اثر تازه‌اش از رساله دکترتی تو (که غرض ایران در راهیابی فرهنگی است) یاد کرده با تحسین‌های فروان [...] تذکر دادم برای بفرستند».



مقدمه‌وار بگویم که در این نامه‌ها از هر دري سخن رفته است. از کتابهای منتشر شده در ایران، از ارسال کتاب، از چگونگی و گندی پیشرفت تحقیقات خودش و پرسش از چند و چون پژوهشهای من در غربت. بیش از همه به نقد روشنفکران "لومین" نشسته است. در نامه‌های گوناگون نام هم برده است که درز می‌گیرم. اما از برخی دیگر دوستانه یاد کرده است. از میان رجال ایران آگاهی‌هایی در باره دکتر مصدق به دست داده، همراه با نقد و ستایش. بخش دیگری از نامه‌ها در رفت و آمد خود اوست با خانواده من. بویژه در بیماری پدرم که به گفت خودش "هر روز" در بیمارستان جم به "عیادتش" می‌رفت. اما در اصل، روح نامه‌ها بیشتر حکایت دارد از بی‌حوصلگی و خستگی و نیز ناامیدی. حتی از مرگ هم سخن رانده. پس چکیده‌ای از مطالب برخی از نامه‌ها را به دست می‌دهم.

می‌دانیم که فریدون اندکی تنهارو و حتی مردم‌گریز بود. با دید و بازدید و رفت و آمد چندان سر و کاری نداشت. نه مهمانی می‌داد و نه به مهمانی می‌رفت. بی‌حوصلگی یکی از خصلتهای او در شمار بود. گویاترین نمونه، نامه ایست که در اوت ۱۹۹۶ فرستاد. نوشت: «نه با کسی نامه‌نگاری دارم و نه جواب کسی را می‌دهم. گور پدر همه! حرف تو را نآید می‌کنم که زندگی برای بسیاری کسان انتظاری است که به سر نمی‌آید. چه بسا عمر به سرآید، اما آن انتظار همچنان باقی بماند [...] روزها به دفتر مهندسی می‌روم، سه ساعت و نیم تا چهار ساعت کار می‌کنم. از توان جسمانی کاسته شده و مزاج و بنیه تحلیل رفته. بیش از اینهم انتظار نباید داشت.»

با اینحال او که خود همواره به تنهایی و تکروری خوی گرفته بود، در نامه ۹ مهر ماه (سال؟) به دلداري من برآمد. نوشت:

میز بزرگ کار تو و رساله و یادداشتها به تصور فضائی من می‌آید [...] چرا به تنهایی خو کرده‌ای؟ مگذار غربت‌زدگی بر شخصیت پرتوان تو چیره گردد. تو همیشه به همت بلند و پشتکار شاخص بودی. به کار آکامیک بپرداز که بهترین و شایسته‌ترین سرگرمی است.

اما گوش خودش به این سخنان چندان بدهکار نبود. زیرا می‌افزود: «مایه حسرت است که من و تو چیزنویس و میرزاقلندر هم نشدیم!» در نامه مهر ۱۳۶۴: «تو خود اهل دانش و هنری. این خود بزرگترین تسلی‌بخش افسردگیهاست» که البته نبود.

به راستی هرگز از تشویق من به راه پژوهش باز نایستاد. او بود که مرا به انتشار "نامه‌های تبعید" میرزا آقاخان وا داشت. چنانکه در ۲ اوت ۱۹۹۶ نوشت: «چه خوب که اقدام به کار کتاب میرزا عبدالحسین بردسیری کرده‌ای. این خدمتی شایسته و ستودنی است و به روزگار خواهد ماند. کامیابی تو را در انجام آن آرزومندم.» باز: «اکنون که به آرشو اسناد قرن نوزده و اوایل قرن نوزده دسترسی داری، خیال نمی‌کنی مجموعه‌ای از آنها را ترجمه و منتشر کنی؟ به این روزگار نشر اندیشه و دانش ارزشمندترین کارهاست». در نامه دیگر: «از انتشارات تازه اگر چیز قابلی منتشر گردد و من با خبر شوم، حتما می‌فرستم.» در نامه بی تاریخ



## از نگاه دیگران



### هما ناطق : به یاد فریدون [ آدمیت ]

دیگر: «از انتشارات تازه دو جلد کتاب برایت فرستادم که به نظرم سودمند است و باز هم خواهم فرستاد (غرض آخرین کتاب خودش است).»

باید اعتراف کنم که در در زمینه تحقیقات، فریدون از راه دور با من همراه بود و مرا به حال خود رها نمی کرد. هر بار که متون سودمندی به دستش می رسید، با پست می فرستاد. امروز بخشی از کتابخانه من آراسته به کتابهایی است که او فراهم کرده بود.

نکته دیگری که در نامه‌های فریدون چشمگیر می نماید، بدبینی او بود نسبت به دار و دسته روشنفکران ایران. از این طایفه چندان دل خوشی نداشت. در نامه‌های گوناگون از برخی به درشتی نام می برد. بر آن بود که اینان خدمتی به دانش و پژوهش نکرده اند. جز بیانیه‌نویسی و اظهار نظر در هر رشته، هنری ندارند. در اسفند ۱۳۶۵ نوشت:

اساساً این حضرات روشنفکر نیستند. روشنفکری خصوصیتی دارد و تعهداتی را به همراه می آورد [...] اینان از نظر دانش و تفکر جدید نماینده تاریخفکری هستند و از نظر فضیلت و اخلاق انسانی در زمره فرومایه‌ترین ناکسان [...] برعهده اهل دانش و فکر و نویسندگی است که اگر به روزگاری دیگر فرصت یافتند، یک مطالعه تحلیلی و تطبیقی در کارنامه خیل روشنفکران بنمایند و به حسابشان برسند. مردمانی که کاراکتر نداشتند هیچ چیز ندارند. این حرفها برای تو تازگی ندارد حاشیه‌ای بود بر آنچه تو خود گفته بودی. [۲]

با اینهمه از میان اهل قلم برخی را برکشیده و به دوستی پذیرفته. چنانکه در دو نامه به نیکی از چنگیز پهلوان یاد کرده. نخست در نامه ۱۴ شهریور ۱۳۶۴ که نوشت: «کمابیش مرتب چنگیز را می بینم. محبتی دارد و صحبت تو اغلب به میان می آید [...] همین روزها قرار است "زینی جون" [۳] را ببینم که البته به یاد تو خواهیم بود.» در نامه بی تاریخ دیگر: «نسخه‌ای از نشریه چنگیز را برایت فرستادم.» از غلامحسین ساعدی بیش از دیگران نام برده و یاد کرده. زیرا که او را سخت دوست می داشت. در نامه‌ها همواره از حال او پرسان بود. در این روال که: «از غلامحسین عزیز ما چه خبر؟» در نامه دیگر: «سلام مرا با دوست عزیزمان (ساعدی) برسان. لطیفه‌های نغز او همراه با لهجه ترکی‌اش را فراموش نمی کنم.» باز در ۲۰ مرداد ۱۳۶۶ گفت:

در سخن غلامحسین حقیقتی متبلور است که بعضی آدمیان محکوم هستند به فکر کردن و نوشتن. این برای اینکه بار زندگی زیاده سنگینی نکند.

در نامه بی تاریخ دیگر: «در خصوص ارسال رساله یا نوشته‌های دکتر غلام (ساعدی) بعد خواهم نوشت. بهتر است تأمل شود!» در مرگ غلامحسین نوشت:

به حقیقت خودکشی تدریجی کرد. با آن همه افسردگی و رنجهای دیگر مرگ او واقعاً بر قلب من سنگینی می کند و حالت صمیمی او را عمیقاً حس می کنم. به تعزیت رفتم سراغ اکبر (برادرش). پیام تسلیت تو را هم رساندم. دلش نمی خواست که دسته‌های سیاسی به شیوه تبلیغاتی برآیند و از این مقوله صحبت می کرد و همچنین چیزهای دیگر که جنبه خانوادگی دارد.

در ریط با رجال ایران، فریدون تنها از مصدق یاد کرد، در ۱۸ مهر ۱۳۶۵ همراه با نقد و ستایش، نکات مهمی از خاطرات او بر کشید که در هیچیک از نوشته‌هایش بدان اشاره نکرده است. نوشت:

مصدق در قسمت اول خاطراتش ضمن گفتگو در موضوع‌های گوناگون، از دستگاه استیفا سخن گفته که بسیار سودمند است و اطلاعات تازه‌ای به دست می دهد. مطالبی هم راجع به تشکیلات اداری دارد که هیچ تازگی و ارزشی ندارد. رساله‌ای که تو بدست آوردی و ضمیمه کتاب مفصل "افکار منتشر نشده" [۴] به انتشار رساندی خیلی سودمندتر و مهمتر می باشد. اطلاعات این رساله را در هیچ جا سراغ ندارم و این نکته را به هر کس گفتم، زیرا اغلب چنین می پنداشتند که نوشته مصدق در این مقوله هم بدیع است که به هیچوجه نیست. در موضوع حرکت مشروطه‌خواهی نیز مطلبی دارد که پایه و مأخذ صحیحی ندارد. به عقیده او آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان ایران دانش سیاسی سطحی از مغرب زمین داشتند. از قضا اقلیت معدودی که از همان آغاز نهضت مشروطگی مروج اندیشه‌های جدید بودند، هم آگاهی سیاسی صحیح از مدنیت و حقوق سیاسی مغرب داشتند و هم نسبت به مسائل اجتماعی و سیاسی ایران بینا بودند. مذاکرات مجلس و قوانین موضوعه آن در همان مجلس اول گواه بر این معنی است. اما این بدان معنا نیست که در کارشان کاستی نبود. مصدق نه آن زمان و نه پس از آنکه در سوئیس درس خواند، مقام شاخص در فلسفه اجتماعی و سیاسی و شناخت فرهنگ مغرب کسب نکرد و سهمی در ترقی آن (حتی به اندازه نخبگان آغاز نهضت مشروطه‌خواهی) ندارد. اما او شاخص است به سخت‌پاتی در برابر دیکتاتوری داخلی و زورگویی و استعمار



## از نگاه دیگران



### هما ناطق : به یاد فریدون [ آدمیت ]

بیگانگان. از این نظر او مقام اول را حائز است. از این نظر هیچکدام از یارانش در جبهه ملی نزدیک مقام او نمی شوند. اساساً یاران او هیچکدام آدمی نبودند که ارزشی بتوان برایشان تصور کرد.

[...]

به تأسف باید بگویم خصلتی که در مصدق ستودم و اعتبارش را به همان می دانم، در کل جماعت تحصیلرذگان نسل بعد، (یعنی زمان ما)، علی الاطلاق نمی شناسم. در این حضرات توان مقابله با استیلای خارجی را سراغ ندارم. قسمت دوم خاطرات مصدق پاسخهای اوست به نوشته‌های غرض‌آلود شاه در مأموریت برای وطن، جوابهای مصدق بسیار معقول و پسندیده است. خالی از طنز هم نیست. متن لایحه‌ای که در دفاع خویش نوشته، اما به محکمه عرضه نداشته بود، نیز در همین جا آمده [...] آنچه نوشتم نظری اجمالی است. شاید هم صحیح نباشد. اشتباه کرده باشم. به هر حال خواستم عقیده ام را برایت نوشته باشم. اندکی پرحرفی کردم.

بخشی از نامه‌ها در باره خانواده من دور می زند. یعنی در بیماری و سکتة مغزی پدرم، و دیدار "هر روزه" از او. از این دست: «می دانم از بیماری پدرت آگاهی درست داری [...] به دنبال تلفن تو همه روزه به بیمارستان رفته ام.» در این باره، فریدون به من اطمینان هم می داد که «بهترین مراقبت‌ها هم می شود [...] هر دفعه احوال تو را می پرسند. این مطالب را برای دلخوشی تو نمی نویسم، بلکه عین حقیقت است.» در مرگ و مراسم ختم او به نیابت من صاحب عزا شد. اگر بگویم هر چه دارم از او دارم، به دور نرفته ام. هرگز کسی در زندگی من اینگونه همراه و پشتیبان من نبوده و نخواهد بود.

در نامه‌ها از موسیقی هم سخنی به میان آمده. به مثل از من خواسته بود که نوار موسیقی فیلم لایم لایت چاپلین را برایش بفرستم. پیدا کردم و فرستادم. زنگ زد و گفت: «هر روز گوش می کنم و آرامش می یابم.» هرگز ندانستم چرا از شنیدن این آهنگ به آرامش می رسید. عشق به موسیقی، خود نشان از لطافت طبع پنهان او داشت.

اما برای من مهمترین بخش نامه‌ها، خیال سفر فرنگ بود که فریدون در سر می پروراند. در یک نامه بی تاریخ: «من هم واقعاً میل دارم سفر کوتاهی به آن طرف‌ها بکنم. این منوط به آنست که در مقررات فعلی تجدید نظری بشود.» در ۹ فروردین ۱۳۶۲:

برای تحصیل گذرنامه فرم مخصوص آنرا پر کردم و به اداره گذرنامه فرستادم. اگر نوبت به من برسد میل دارم یکی دو ماهی سفری بکنم. اما هنوز هیچ معلوم نیست. اداره گذرنامه حسن نیت دارد [...] معلوم نیست به چه تصمیمی بالاخر برسند.

در نامه دیگر:

البته دو سه ماهه سفر به فرنگستان بسیار مطلوب است. اما تصور کردم که اطلاع یافته‌ای که حتی موجب وزارت کشاورزی هم (که غرض حقوق بازنشستگی است) بکلی قطع شده است. اگر آپارتمانی به فروش برسد گشایشی در کار خواهد بود ورنه هیچ امکان مادی و عملی نیست. [۵]

چند سال بعد بود که فریدون به کمک بانو سیما کویان توانست از سفارت فرانسه ویزای دست و پا کند و راهی پاریس شود. از روزی که رسید در خانه ما منزل کرد. به گفت خودش خیال بازگشت به ایران را هم نداشت. ساعتی را که من در دانشکده در کار تدریس بودم، او با روزنامه و کتاب‌خوانی و قدم‌زدن سر می کرد. رفته رفته به این اندیشه افتادیم که کتاب مشترک دومی را که طرحش را در ایران ریخته بودیم، از سر بگیریم. پیشتر هم در نامه‌ای نوشته بود: «همکار تو هیچ ناامید نیست که باز بر سر یک میز بنشینید و کتاب دیگری بیافرینید. روزگار را چه دیدی؟» طرح کتاب آماده بود. عنوانش را هم فریدون در تهران آفریده بود. در گزینش این عنوان من سهمی نداشتم. کتاب نوین ما دولت بر باد رفته، دولت باآورده نام گرفت. به گردآوری اسناد برآمدیم. از آن میان، گزارشها و بیانیه‌ها و اسناد دیگری از این دست. برآن شدیم که کار را دنبال کنیم. بدا که "افتاد مشکله".

دیری از اقامت او در پاریس نگذشته بود که دوست دیرینه‌اش دکتر اپریم، از لندن زنگ زد و از او خواست که سری به خانه او بزند و هفته‌ای بماند. فریدون درخواست او را پذیرفت. یکی از دوستان نزدیک من او را برای اخذ ویزا به سفارت انگلیس برد. از منس و پوشاک او، اهل سفارت حدس زدند که صاحب مقام است. در دم ویزا را صادر کردند و فردای همان روز بلیط گرفت. بالاپوش و لباسهای پشمی را در خانه من گذاشت و با یک چمدان کوچک راهی لندن شد. او را با اتوموبیل آقای بابک خندانی، و با دو تن دیگر از دوستان تا فرودگاه بدرقه کردیم. روی ما را بوسید و به ناگه در برابر نگاه شگفت‌زده ما گریه را سرداد. ندانستیم چرا. به هر رو رفت و دیگر برنگشت!





## از نگاه دیگران



### هما ناطق : به یاد فریدون [ آدمیت ]

همینکه پای فریدون به لندن رسید، گویا دولت انگلیس پاسپورت و اسناد او را گرفت و پس نداد. فریدون از جان گرني استاد ایرانشناسی یاری خواست. آقای گرني هر روز وعده داد که فلان روز پاسپورت را پس خواهند داد، که هرگز ندادند. فریدون سرگشته و سرگردان در لندن بماند. من همه روزه با او در تماس تلفنی بودم. تا اینکه پس از دوسه هفته زنگ زد و گفت: «گرفتار برونشیت شده ام.» رفته رفته این برونشیت تبدیل به «آمفیزم» شد. نه می توانست به پاریس برگردد و نه راهی وطن بشود. تا اینکه از ایران آقای عطاالله مهاجرانی به داد او رسید. دستور داد فریدون را بدون پاسپورت و بدون بلیط سوار هواپیما کنند و به ایران برگردانند. نمی دانم این ماجرا درست و دقیق نوشتنم یا نه. به هر رو، فریدون پاریس را ترک گفت. «آمفیزم» را نیز با خود برد. طرح کتاب مشترکمان روی دستمان ماند و امید همکاری برای همیشه رخت بربست.

این را بیفزایم که فریدون چه در گفت‌هایش و چه در نامه‌هایش، در باره مرگ نظر غریبی داشت. بارها شنیدم که می گفت: «روزی که احساس کنم از زندگی سیر شده ام و رفتنی هستم یک حوله داغ روی سینه ام میکشم و هفت تیر را خالی می کنم!» به این آرزو هم دست نیافت. بیماری مجالش نداد. اگر همسرش بانو شهین به داد او نرسیده بود و از دل و جان به او نپرداخته بود، چه بسا تا کنون به یاری همان حوله داغ، رخت از جهان بر بسته بود. در اینجا مرگ جانسوز آن بزرگوار را از دل و جان به ایشان تسلیت می گویم. آخرین غمشان باد.

سرانجام باید از آقای دهباشی هم سپاسگزاری کنم که به گواهی خانم آدمیت در همه احوال به فریدون رسید. روزی نبود که به بیمارستان سر نکشد. در واقع فریدون همواره به او نیازمند بود و دهباشی را به چشم فرزندی می نگریست. بدون او کارهایش پیش نمی رفت چرا که کس دیگری نداشت. امیدوارم که ایشان نیز صمیمانه مراتب تسلیت مرا بپذیرند.

اکنون در این خلوت تلخ "من مانده ام خموش" و به دور از قیل و قال و "بیانیه" نویسی. در این تنهایی یاد بیتی از اشعار رودکی می افتم که سروده بود: «ای آنکه غمگنی و سزاواری!» والسلام. مرگ او دفتر "دولت بر باد رفته" را هم برای همیشه بست. اگر روزگار مجال دهد شرحی در زندگی و افکار و آثار او خواهم نوشت. امروز به همین چند نکته بسنده می کنم، تا چه پیش آید! بهر رو "آنچه بر دل گذشت بر قلم رفت" و به گفت بیهقی «این حدیث فرا برید»!

این چند سطر را هم از نامه‌ای نقل می کنم که افسردگی و تنهایی او را می رساند:

بگذار نامه‌ام را با ترجمه‌ای یک شعر آغاز کنم: آدمی چند لحظه از دریچه‌ای حیات بر جهان هستی می نگرد و از آن زود می گذرد و به عدم می پیوندد [...] این مضمون شعر ترکی است که از دوستی روزی شنیدم. مضمون رواقی آن بر دلم نشست. آنطور که به خاطرمانده برای تو نقل کردم.

چه بسا به حدس و نه به یقین، آن دوبیتی الهام گرفته از بیت دوم این ترانه مشهور ترکی باشد که به دست می دهم: [۶]

س گلر آخار گچر یان وری بخار گچر

بو جهان پنجره دی هر گلن باخار گچر

### یادداشت

[۱] این نامه‌ها را به آقای علی دهباشی می سپارم تا بتوانند محتوایشان را با آنچه که در متن بدست می دهم بسنجند.

[۲] امروز مخالفان دیروز او برآند به یاد او نامی برای خود دست و پا کنند. آنکه در ۱۳۵۷ در مجله اندیشه آدمیت را "فاشسیت" خوانده بود، دو ساعت پس از مرگ او، خود را پای رادیو فرانسه رسانید و در رثای او داد سخن داد. و آنکه یک گفتگوی من‌درآوردی با عنوان "صدراعظم معزول" آراست و فریدون را سخت به خشم آورد. زیرا همه دانند که او هرگز در طول زندگی با کسی مصاحبه نکرده است. پس زنگ زد و از من خواست از سوی او به تکذیب آن مصاحبه ساختگی بایم. پذیرفتم. در روزنامه کیهان لندن تکذیب کردم. اما هنوز هم دست بردار نیست. و مانند دیگر کاسه‌لیسان در سوگ فریدون خوش‌نشین شده. و دیگر آنکه از روزنامه‌نگاری یکباره تاریخدان از آب درآمد، در "مشروطه ایرانی" بارها و بارها به نفي نوشته‌های فریدون برآمده. از این دست که "امانت را هم رعایت نمی کند" ص. ۲۸۳ و یا: آدمیت فلان سند را "ظاهراً درست نخوانده" و یا با شناساندن افکار ملکم «موجب گمراهی بسیاری از روشنفکران از جمله جلال آل احمد شده»! ص. ۲۸۹ و سخنان دیگری از همین دست. یکی دو جا هم خدمت بنده رسیده که قابل ندارد.



## از نگاه دیگران



هما ناطق : به یاد فریدون [ آدمیت ]

## تکذیب مصاحبه‌های فریدون آدمیت

به دنبال یک گفتگوی تلفنی با دکتر فریدون آدمیت (۱۳ دسامبر ۲۰۰۷)، از من خواستند به تکذیب آن دو مصاحبهء ساختگی که در روزنامه‌ها منتشر شده برآیم. در اینجا به وکالت از ایشان اعلام میدارم که آقای آدمیت هرگز، نه در داخل و نه در خارج از کشور، با کسی مصاحبه و گفتگو نداشته اند.

همای ناطق.

[۳] غرض دکتر زینت توفیق، دختر خاله و دوست دیرینهء من است که من او را "زینتی جون" می خوانم. البته بارها با خود او دیدار داشته و تلفنی هم بارها مکالمه کرده.

[۴] به یاد نمی آورم از کدام رساله سخن می گوید. من هرگز در بارهء مصدق مطلبی ننوشته ام. شاید اشاره‌اش به یکی از رساله‌هایی از دورهء قاجار است در تشکیلات اداری که در کتاب مشترکمان افکار سیاسی و اجتماعی و اقتصادی در متون دوران قاجار (تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۵۷) گنجانیده ام.

[۵] غرض فروش یکی از طبقات خانه‌اش بود که پس از مرگ برادر بزرگش منوچهر خالی مانده بود.

[۶] می کوشم برگردانی از آن ترانه به فارسی به دست دهم:

آب می ریزد و می گذرد

کشتگاه را می کوید و می گذرد

این جهان دریچه ایست

رهگذر می نگرد، می گذرد.



## از نگاه دیگران



هما ناطق : به یاد فریدون [ آدمیت ]

## در همکاری با آدمیت

شنبه ۱۴ ژوئن ۲۰۰۸, بوسیله ی Homa NATEGH

مرید خاص توام، خود نپرسی از پی چه؟

از آنکه طبع تو را توسن سخن رام است

مجیر بیلقانی [۱]



فریدون آدمیت با هما ناطق  
در خیابان شانزه لیزه، پاریس

xalvat.com

سفر او به پاریس، به روزهای پرسه زدن در خیابان شانزه لیزه





## از نگاه دیگران



### هما ناطق : به یاد فریدون [ آدمیت ]

پیش از آنکه آغاز همکاری با آدمیت را به دست دهم، چند سطر می آورم در پیشزمینه‌های این آشنایی و آن همکاری. نخست باید یادآور شوم که به سالهایی که در پاریس در کار نوشتن رساله دکتری‌ام در باره سید جمال‌الدین اسدآبادی بودم، با برخی از آثار فریدون آدمیت هم آشنا شدم. بویژه با فکر آزادی در نهضت مشروطیت [۲] که در رساله‌ام به تفصیل یاد کرده‌ام. باز، به نقل از همو، بخشی از اندیشه‌های ملکم را هم در آن رساله جای دادم. دیگر اینکه در کتابخانه ملی پاریس، در بخش نسخه‌های خطی، در آرشیو میرزا ملکم خان، افزون بر نوشته‌های سید جمال‌الدین، و نامه‌های میرزا آقاخان به ملکم، دست یافتم [۳].

بدینسان در بازگشت به ایران (۱۳۴۷ هجری) ناخودآگاه و مریدوار به دنبال آثار آدمیت روان شدم، بی آنکه او را دیده باشم. چنانکه نقدی با عنوان "ما و میرزا ملکم خان‌های ما" منتشر کردم. از زبان گزارشگران فرانسوی، ملکم را مرد رند و شارلاتان شناساندم. مقاله من در تضاد کامل با فکر آزادی در نهضت مشروطیت جلوه‌گر آمد. گرچه در پاورقی همان مقاله این نکته را هم افزودم که: «من دکترآدمیت را استاد خود می دانم. لیکن سلیقه او را در باره برخی نمی پسندم. از جمله با دفاع سرسختانه او از ملکم موافق نیستم» [۴]. فریدون هرگز آن نوشته را به رخ من نکشید و به انتقاد برنیامد. خود او هم گهگاه از ملکم انتقاد می کرد. چنانکه یکجا او را "شارلاتان" خوانده است. بعدها، به عللی که نمی دانم، از تجدید چاپ "فکر آزادی" منصرف شد. بیگمان اسناد نوینی به دست آورده بود. اگر به خطا نرفته باشم، تا ۱۳۵۷، یعنی تا انقلاب هنوز آن کتاب به چاپ دوم نرسیده بود. نمی دانم چرا.

انتشار "اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی" [۵] بود که اندیشه‌های مرا نیز دگرگون کرد. گرچه در رساله‌ام از این روشنگر تاریخ یاد کرده بودم، اما در این زمینه نه دانش فریدون را داشتم و نه اسناد او را. آن کتاب را شاگردوار خواندم و از "روشنی افکار" میرزا آقاخان و تجزیه و تحلیل فریدون سخت بهره‌مند شدم. به همان سال ۱۳۴۷، با اینکه تازه‌کار بودم، متنی در مجله نگین در ستایش آدمیت و کتاب او نوشتم. از میرزا آقاخان کرمانی و "رسالت اجتماعی عالم" سخن گفتم. فصول نوشته را فریدون را هم شاگردوار شناساندم. این را هم افزودم که آدمیت «در تجزیه و تحلیل علمی خود اغراض شخصی و سلیقه فردی را راه نمی دهد و نتیجه‌گیری را به عهده خواننده وا می گذارد» [۶] چه بسا فریدون هرگز این نوشته را ندید، زیرا که با نشریات چندان سرو کار نداشت. سالها بعد بود که این نامه‌ها برای نخستین بار با عنوان "نامه‌های تبعید" [۷] زیر چاپ بردم. فریدون در یکی از نامه‌هایش از بابت انتشارشان تهنیت فرستاد و برایم نوشت: «چه کار خوبی کردی نامه‌های میرزا آقاخان بردسیری را منتشر کردی!»

در ۱۳۴۹، چهارمین اثر او اندیشه‌های فتحعلی آخوندزاده [۸] از چاپ در آمد. اما با مشکل روبرو شد. فریدون خود می گفت: «من این کتاب را درست در طی دو ماه نوشتم»، چون حرف زیادی برای گفتن نداشت. فریدون مقام آخوندزاده را در هر زمینه بسی کمتر از میرزا آقاخان می دانست. آخوندزاده را چندان جدی نمی گرفت. به هر رو، به یادآوری می آرد که در ایران کمیسیون ملی یونسکو که همه ساله به بهترین کتابها جایزه می داد، این بار جایزه را به اندیشه‌های فتحعلی آخوندزاده اعطا کرد. چند تنی را هم به این مناسبت فراخواندند. از آن میان: ناصر پاکدامن، منوچهر آگاه، حمید عنایت، احمد اشرف. رسم یونسکو بر این بود که جایزه از سوی رؤسای دولت و یا دربار داده شود. پس بنا شد که فرح پهلوی این مسئولیت را بر عهده شناسد. اما افتاد مشکلهای یکی از بستگان نزدیک فریدون به مناسبت درگذشت آشنائی، در مجلس ختم آن دوست حضور داشت. خبر آورد که در طی آن مراسم، پای منبر آیت‌الله شریعتمداری به کتاب آدمیت حکم الحاد داده است. کتاب را برجیدند. در ۱۳۵۰ توقیف شد [۹] و هرگز به چاپ دوم نرسید. همه کوشش فرح پهلوی و پهلید برای آزاد کردن این نوشته بی ثمر ماند. [۱۰] با اینهمه از میان اهل قلم دو تن، کتاب آدمیت را در روزنامه آیندگان معرفی کردند. از آن میان، یکی هم دوست و همکلاس من شهرآشوب امیرشاهی بود که در آن زمان با آن روزنامه همکاری داشت و مطلبی منتشر کرد. [۱۱] آدمیت این نوشته را خوانده بود. بارها به من گفت: «خیلی مایل بودم این شهرآشوب را ببینم. چه قلم محکمی دارد!» اما این دیدار هرگز سر نگرفت، به عللی که نتوان گفتم.

برمی گردم به آشنائی و همکاری ما. به سال ۱۳۴۶ برابر با ۱۹۶۷ بود که به یاری دکتر سیدحسین نصر با سمت استادیاری در گروه تاریخ در دانشگاه تهران استخدام شدم. دو سال بعد رساله دکتری من، به پیشنهاد دانشگاه سوربن، و از سوی مرکز پژوهشهای علمی (CNRS)، با مقدمه ماکسیم رودنسون در ۱۹۶۹ در پاریس منتشر شد. [۱۲] چند نسخه برایم پست کردند. در دم، نشانی آدمیت را از همکارانم که چندان مهري به او نداشتند، گرفتم و نخستین نسخه را برایش فرستادم. دو روز بعد زنگ زد و مرا به هتل کنتینانتال (که امروز هتل لاله نام گرفته) فرا خواند. ازشادی در پوست نمی گنجیدم. چنان هول زده بودم که زودتر از وقت خودم را از دانشکده به هتل رساندم. تا آن روز آدمیت را نه از دور و نه از نزدیک دیده بودم. نشستیم و با دلهره سیگاری روشن کردم. با خودم می گفتم: نکند می خواهد داستان ملکم را پیش بکشد و مرا سرزنش کند! بعدها دانستم که این هتل پاتوق همیشگی او بوده. کسی که بیش از دیگران در این هتل از فریدون سراغ می گرفت، شهید نورائی، یکی از وکلای دکتر اراچی بود که از دوستان نزدیک آدمیت به شمار می رفت.

دیدار نخستین در ۲۱ مهر ماه ۱۳۴۷ بود، آدمیت سر وقت خودش را رساند. به آسانی همدیگر را شناختیم. دگمه‌سردستهای طلائی او، کراوات تیره‌رنگ او، کت و شلوار او که انگار خربوزه قارج می کرد، مرا از ریخت خودم که حتی در نزد دانشجویان به نامرتبی شهرت داشتم، از خجالت آب کرد. بیگمان او این ژولیدگی را ورنه‌انداز می کرد و به روی خودش نمی آورد. در این برخورد





## از نگاه دیگران



### هما ناطق : به یاد فریدون [ آدمیت ]

نخستین فریدون با من به سردی رفتار کرد. هیچ نشده، رو به من کرد و گفت: «به گمان من شما از دار و دسته جلال آل احمد هستید!» سخنی بود پس ناروا. کوشیدم در رد این اتهام پاسخی ساز کنم. اما نمی دانستم چه بگویم. چنان پشیمان بودم که می خواستم برگردم. اما فریدون حرف را برگرداند و گفت: «شوخی کردم! کتاب سید جمال الدین را که فرستاده بودید، خواندم. بسیار سودمند و معتبر بود. سپاسگزارم. اکنون در باره چه موضوعی کار می کنید؟» گفتم: «در تاریخچه و بر پایه اسناد حاج محمد حسن امین‌الضرب». خندید و گفت: «مطلب بهتری از استفراغ و اسهال نیافتید؟» برآستی کفرم در آمده بود. سرانجام تغییر لحن داد و گفت: «شوخی کردم. داستان وبا خیلی مهم است. دلم می خواهد اسناد و نوشته شما را ببینم. در بررسی تاریخ اجتماعی ایران اینگونه رویدادها اهمیت دارند!» [۱۳]

فردای همانروز با من در خانه ما قرار گذاشت و سر وقت آمد. اسناد را ورنه از کرد. مقاله مرا که هنوز به پایان نبرده بودم، خواند. یکی دو نکته هم گوشزد کرد که سخت مفید افتاد. [۱۴] سخن کوتاه. پس از چند جلسه که همدیگر را دیدیم، دوستی پا گرفت و همکاری به دنبالش آمد. فریدون هرگز تاریخ این آشنایی را فراموش نکرد. و همه ساله تهنیت گفت. از آن میان، در نامه ۱۸ مهر ۱۳۶۵ نوشت:

این پیام دوستانه را به مناسبت بیست و یکم مهرماه می فرستم که آغاز دوستی و همکاری ما بود. حاصل آن، همین دوستی ماست که گرامی و عزیز است.

نخستین اثر مشترک ما که چند سالی طول کشید، افکار اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار بود. [۱۵] بدیهی است که در اینجا یاری این را ندارم که ۶۰۰ صفحه کتاب را و رسم. پس شیوه همکاری را به دست می دهم. نخست آمدم و در خانه من، میز ناهارخوری را به میز کار بدل کردیم. اسناد خطی را که من فراهم کرده بودم و مجموعه اسنادی را که او در اختیار داشت، کنار هم چیدیم. دسته‌بندی کردیم و به تقسیم کار و تعیین و تقسیم فصول هر یک از ما، برآمدیم. آنگاه دست به نگارش بردیم. چند سطر می آورم از سرلوحه کوتاهی که به نام هر دو آراستیم: [۱۶]

این تحقیق شامل فصول مهمی است در تاریخ افکار، تأسیسات سیاسی و اقتصادی جدید و حرکت اجتماعی در سده گذشته. پایه آن بر منابع منتشر نشده‌ای بنا گشته که به طور کلی مورد مطالعه منظمی قرار نگرفته، بلکه معمولاً شناخته نشده اند... این نوشته‌های متنوع به تفاریق از منابع مختلف یعنی کتابخانه‌های عمومی و شخصی و آرشیوهای رسمی جمع‌آوری شده اند... این کتاب حاصل همفکری و همکاری صمیمی ماست: فریدون آدمیت — هما ناطق.

ساعت کار ما از سه بعد از ظهر آغاز می شد. من ساعات تدریس را با برنامه کار دانشگاهی خودم جور کردم. فریدون سر وقت خودش را می رساند. خودش می گفت: «این نظم را از کانت آموخته ام که وقتی از خانه بیرون می رفت، مردم می گفتند: "باید فلان ساعت باشد!"» بگذریم. در میان ابزار کار، فریدون تیغ و پاک‌کنی هم همراه آورد. توضیح داد که به دوران خدمت نظام، از اسب افتاده بود و انگشت سیباهش آسیب دیده بود. از این رو می کوشید هر عبارت را یکبار برای همیشه در سر بیرواند و آنگاه درج کند. اگر بر حسب اتفاق در نقطه‌گذاری عیبی می دید، با تیغ آن نقطه را می تراشید و با پاک‌کن صاف می کرد. از این بابت مرا همواره سرزنش می کرد که: «نقطه را سرچایش بنشان تا حروفچین بدبخت بتواند خط تو را بخواند.» هرگاه در نوشته من کج و کولگی می دید، تیغ و پاک‌کن را به راه می انداخت. بعدها هم در نامه‌ای اشاره داد: «گویا در نقطه‌گذاری اندکی پیشرفت کرده ای!» شاید بتوان گفت که دقت فریدون در این زمینه نقطه‌گذاری خود گویای نظم فکری او بود که در هیچکس دیگر ندیده ام.

از لوازم پژوهش، قلم و کاغذ به کنار، یکی هم آراستن بساط قهوه بود. بی قهوه زیستن نمی توانست. نوع قهوه را خودش برمی گزید و خودش می خرید و می آورد، همراه با آجیل شیرین. برآن بود که آجیل «از آفت قند خون جلوگیری می کند!» این آجیل خود داستانی دارد که شاید به نقل بیرزد. آدمیت عبدالله نامی را می شناخت که دکان آجیل‌فروشی داشت. همینقدر می دانم که این مرد به خاطر فریدون آجیل را دستچین می کرد و با بسته‌بندی پاکیزه به او می فروخت. فریدون همواره می گفت: «عبدالله نسبت به من محبت دارد!» امروز افسوس می خورم که چرا بیشتر پایبند نشدم تا بدانم این عبدالله که بود. در کدام خیابان آجیل می فروخت. چرا به آدمیت «محبت» داشت. یکاش پرس و جونی کرده بودم. دکانش را می یافتم. خودش را از نزدیک می دیدم. خواهید گفت: «داستان عبدالله چه ربطی به تاریخ‌نویسی و همکاری دارد؟» شاید که حق با شما باشد. پاسخی ندارم. اما با خودم می گویم: چه بسا مردمان ساده، مردان بزرگ را زودتر و بهتر از ما تمیز می دهند و به سبک خود «دستچین» می کنند...

دومین پژوهش مشترک ما تحقیق در رژی تنباکو بود، بر پایه اسناد امین‌الضرب. چند سالی بود که روزهای پنجشنبه بعد از ظهر، همراه با منوچهر آگاه، ناصر پاکدامن و هوشنگ ساعدلو به خانه شادروان دکتر اصغر مهدوی (نوه امین‌الضرب) می رفتیم و من اسناد را رونویسی می کردم. [۱۷] بیشترین نوشته‌های من بر پایه همان اسناد است. با آدمیت بر آن شدیم که از انبوه آن



## از نگاه دیگران



### هما ناطق : به یاد فریدون [ آدمیت ]

اسناد نویافته و انباشته شده، که تا آن زمان منتشر نشده بودند، اثر نوینی بیافرینیم. همزمان حمید غفارزاده، چاپ سنگی رسالهء دخانیات را که نکات بکر و تازه در بر داشت، از کتابخانهء قم برایمان فراهم آورد. تقسیم کار کردیم. فریدون پژوهش در "شورش بر امتیاز رژی" را بر عهده شناخت و با همین عنوان زیر چاپ برد. در پیشگفتار "سهم" خودش نوشت:

نگارش بخشی از این کتاب را من پذیرفتم که فقط فصلی است از داستان امتیازنامهء رژی، محدود به حرکت سیاسی. [۱۸]

"سهم" من که باز تکیه بر همان اسناد حاج محمد حسن امین‌الضرب داشت، "بازرگانان در داد و ستد با بانک شاهي و رژی تنباکو" نام گرفت. یعنی عبارت شد از "پژوهش در قرارداد امتیازنامه، سازماندهی رژی، علل درگیری بازرگانان با امتیاز خارجی رژی و برپایی امتیاز داخلی" و سرانجام این حکایت. در پیشگفتار آن کتاب از این همکار و از آن تقسیم کار یاد کرده ام. یکی از اهمیت‌های آن اسناد در این بود که به روشنی بر می نمود که امتیاز رژی بدانسان که نوشته اند، لغو نشد. بلکه سالهای سال با نام دیگر و شکلی دیگر به کار خود ادامه داد! بخش من هم آماده بود و راهی چاپخانه. بدا که روزگار برگشت. نوشته روی میز کار در تهران بماند. تا اینکه مادرم در میان چندین بسته‌ای که بعدها برایم فرستاد، متن کامل و آمادهء کتاب بازرگانان نیز با آن بسته‌ها همراه کرد. بعدها این پژوهش که سهم من بود، نخست در پاریس و بار دوم در تهران منتشر شد. [۱۹] آرزوی فریدون این بود که روزگاری هر دو کتاب مشترک ما و مقالات ما یکجا منتشر شوند. آرزوی من هم جز این نبود. افتخاری بود بس دلنشین. درنامه‌ای که دهباشی زیر چاپ خواهد برد، پیشنهاد کرد:

خیالی به سرم آمد که می نویسم و آن اینکه مجموعه رسالات و مقالات ما یکجا منتشر شود.

بهر رو، در جای دیگر به دست داده ام، که ما از نو به اندیشهء کتاب مشترک دیگری افتادیم. گزینش عنوان از فریدون بود. کتاب نوین دولت بر باد رفته نام گرفت. از این عنوان خودش در یکی از آخرین کتابهایش یاد کرده. در این زمینهء کتاب جدیدمان اسناد فراوانی گرد آورده بودیم. اما داستان سرنگرفت. بارها به سرش زد که سری به ما بزند و در پاریس پژوهش خود را دنبال کنیم. سر نگرفت. نتوانست گذرنامه بگیرد. بار آخر هم که به سراغ من آمد باز با مشکل روبرو شد. چنانکه در جای دیگر یاد کرده ام. به رغم این مشکلات، فریدون هنوز به یک همکاری نوین می اندیشید و امیدوار بود. در نامه‌ای نوشت:

همکار تو می گفت هیچ ناامید نیست که باز بر سر یک میز بنشینید و کتاب دیگری بیافرینید. روزگار را چه دیدی!

در مقالهء دیگری که برای آقای علی دهباشی فرستاده ام، این نکته را یادآور شده ام که آدمیت در نامه‌هایش آنگاه که از مطلب مهمی سخن می گفت به جای خودش عبارت "دوست تو" و یا "همکار تو" را به کار می گرفت و رد گم می کرد. به مثل می نوشت: دوست تو (یعنی خودش) را در فلان مکان دیدم و از او از پیشرفت «اثر تازه اش [یعنی بحران آزادی] پرسیدم». و عبارات دیگری از همین دست.

بر می گردم به افکار و آثار آدمیت. گرچه علی اصغر حقدار اندیشه‌ها و نوشته‌های او را با صوابدید خودش به تفصیل به دست داده است. تا کنون این اثر مهمترین پژوهشی است که در ربط با آثار آدمیت منتشر شده است. [۲۰]

فریدون در سنجش و قیاس تحقیقات گوناگونی که آفریده بود، می گفت: «بهترین اثر من اندیشهء ترقی و حکومت قانون است!» [۲۱] به میرزا حسین خان سپهسالار عشق می ورزید. مقام و شخصیت او را برجسته‌تر از سایر رجال دوران قاجار بر می شمرد. با اینکه چندان سر و کاری با ادبیات و شعر و شاعری نداشت، در آخرین صفحهء "اندیشهء ترقی" برای نخستین بار شیوهء نگارش را به سبک ادبی نزدیک کرد و از تو دل نوشت:

امروز که مردم از سپهسالار یاد می کنند، مسجد و مدرسه و خانه او را به یاد می آورند ... مسجد جای وعظ و خطابه بود. مدرسه کانون اجتماع ملی بود، خانه او خانه ملت شد. خانه‌ای که بر آن ماجراها گذشت. گاه سنگر آزادیخواهان بود. گاه در روشنائی مشروطیت عیان شد، گاه در تیرگی استبداد فرو رفت، گاه جلوه‌گاه شور و امید بود، گاه آماج تیر بیگانه شد، فزاق بر آن چیره گشت. بوم در آن لانه کرد. [۲۲]

فریدون مسیری را که بر می گزید تا پایان دنبال می کرد. پژوهش در تاریخ دوران قاجار را از جنگهای ایران و روس آغازید که رسالهء دکتری او هم بود. از عباس میرزا به امیر کبیر رسید. از میان اندیشمندان آن دوره به آخوندزاده و آقاخان کرمانی پرداخت. سپس اندیشهء ترقی در عصر سپهسالار را به دست گرفت که خود پیش درآمد ایدئولوژی نهضت مشروطیت هم بود. سرانجام تاریخ این



## از نگاه دیگران



### هما ناطق : به یاد فریدون [ آدمیت ]

دوره را با بحران آزادی و مجلس اول به پایان برد. باید معترف بود که در میان تاریخ‌نویسان ایران کمتر کسی را می‌شناسیم که مسیر تاریخ را با این نظم فکری دنبال کرده باشد.

من از هنگامی که با آدمیت آشنا شدم توانستم به تبعیت از او تا حدودی پراکنده‌کاری و همه‌فن‌حریفی را کنار بگذارم و در یک رشته و در یک دوره معین قلم بزنم. سخن کوتاه، باید بگویم که دوستی و همکاری با فریدون بزرگترین افتخار زندگی من در شمار است. از این رو، او را استاد خود می‌دانم. هرچه آموختم از او آموختم، چه در روش تحقیق تاریخ و چه در روش نگارش تاریخ. نمونه‌ای از آن آموخته‌ها یاد می‌کنم. به روزهایی که در کار تدوین کتاب مشترکمان افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی دوران قاجار بودیم، در یکی از رساله‌هایی که من خلاصه می‌کردم، عبارت "طبقات اجتماعی" و "بورژوازی" را به کار برده بودم. زیر همین متن که هنوز دم دست دارم و قاب کرده ام، فریدون نوشته است: «آخر این مردک ابله از "طبقات اجتماعی" چه می‌فهمید؟ ترا بخدا اذیت مکن!» آنگاه در این زمینه مرا پندی داد که هنوز در سر دارم و در بزرگداشت او، با صلاح‌دید خودش در نشریه کلک آورده ام. جان کلامش این بود: تاریخ گذشته را نباید باب روز نگاشت و یا از سیاست روز الهام گرفت. پژوهش تاریخی را باید طوری آراست که اگر متن تو را صد سال دیگر بخوانند، نگویند به بیراهه رفت و در به‌آمد باورها و آرمانهای خودش قلم زد و یا از جاده علم به دور افتاد. [۲۳] کسانی که در هر زمینه قلم می‌زنند از «دانش تاریخی و روش تاریخ‌نویسی بی بهره اند».

فریدون حتی سبک نگارش مرا تغییر داد. به من آموخت که در نوشتن، جمله‌های بلند را تا جایی که امکان پذیر است کوتاه کنم. هم از این رو که اگر روزی خواستند متن فارسی را به فرانسه یا انگلیسی برگردانند، مشکلی نباشد. گرچه سخت است، اما همواره می‌کوشم پند او را به جان بخرم. باز اینکه او مرا تا جایی که یارست از سیاست به دور کرد. گرچه در این زمینه چندان چیره نشدم. او قائم به ذات خویش بود و من نبودم. او بر اندیشه‌ها و جهان خودش چیره بود و من نبودم. از این رو بدون آگاهی درست از محتوای آرمان احزاب چپ به سویشان کشانده شدم. اما باور نکردنی است که در همان دوران که در کار برگرداندن مسأله یهود مارکس از فرانسه به فارسی بودم، فریدون متن انگلیسی آن کتاب را که معتبرتر هم بود، با خودش آورد و در برگردان متن مرا یاری داد! چه بسا بتوان گفت که آن ترجمه هم بخش کوچکی است از همکاری‌های ما.

این هم به نقل می‌آورد که در طول زندگی، فریدون تنها یک بار امضای خود را پای بیانیه جمعی گذاشت. این سند، "بیان‌نامه ۵۶ نفر" [۲۴] نام گرفت که در تابستان ۱۳۵۶ آراسته شد. [۲۵] پیشنهادهایی در زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی به دولت ایران ارائه داد. اگر یادم باشد، در میان امضا کنندگان تنها دو تن زن بودند، سیمین دانشور و من. چپ‌ها کنار کشیدند، سران جبهه ملی و نهضت آزادی با حضور زنان در جلسات مخالفت کردند. از آن میان، مهندس بازرگان بود که امضا کنندگان زن را به خانه اش راه نداد. و دیگر دکترسنجابی بود که فریدون و مرا به خانه‌اش فراخواند. از آدمیت خواست که در هیأت مدیریت جبهه شرکت کند. اما این نکته را هم گوشزد کرد که «ما زن به درون هیأت خودمان راه نمی‌دهیم!» فریدون در دم برخاست و ما خانه آن بزرگوار را ترک گفتیم. بی سبب نیست که نوشت: اعضای جبهه ملی «هیچکدام آدمی نبودند که ارزشی بتوان برایشان تصور کرد». [۲۶]

اما در ربط فعالیت سیاسی، فریدون از راه دور "تا حدودی" مرا از اعلامیه‌نویسان حرفه‌ای کنار کشاند. در نامه‌هایی که برایم فرستاد، بارها هشدار داد: دست از سیاست بکش و «به کار آکادمیک خودت پرداز». [۲۷] خود او همواره از هرگونه دسته‌بندی و گرایش‌های سیاسی دوری جست. به احزاب و دار و دسته‌ها و گروه‌بندی‌های سیاسی نپیوست. هرگز در تظاهرات خیابانی شرکت نکرد. بی‌طرفی گزید و بی‌طرفانه به داوری نشست. به مثل در یکی از نامه‌هایش که در رثای او نوشته ام، [۲۸] از یکسو دکتر مصدق را به نقد کشید و از کمبود دانش او در ربط با فرهنگ غرب و مطالب دیگر سخن گفت، از سوی دیگر به ستایش او در جهت مبارزه با استعمار خارجی و ملی کردن نفت برآمد. بدیهی است اینگونه داوری تنها از عهده پژوهشگرانی بر می‌آید که از هر گونه ایدئولوژی سیاسی که محتوایش جز شعار دادن و پارگیری نیست، دوری گزینند. مایه از دانش اندوزند و نه از احزاب. دستکم گذشته کشورشان را بکاوند و بشناسند و آنگاه داد سخن در دهند. یا اگر در رشته دیگری تبحر دارند، دست از اظهار نظر در تاریخ بردارند و سلیقه خودشان را جایگزین دانش تاریخی نکنند.

در این راستا، آدمیت گهگاه در نوشته‌هایش حق برخی از این افراد را کف دستشان گذاشته. در کتاب آشفتگی تاریخی روشنفکران، حساب بی‌فرهنگان و خشک‌اندیشان را جانانه رسیده. چرا که به قول خودش تاب شنیدن "شر و ور" را نداشت. هر بار هم که من در باره رویدادهای سیاسی روز داد سخن می‌دادم، با بی‌حوصلگی می‌گفت: «ول کن! ما چکاره ایم؟» و یا به طنز می‌گفت: «به قول تو: از ماست که بر ماست، و به قول من: خلاق هرچه لایق.»

دشمنان فریدون، در اسناد ساواک و ساواما فریدون را فراماسون یعنی عضو جامعه آدمیت خوانده اند. فریدون هرگز به عضویت این نهاد نپیوست، چرا که اهل دسته‌بندی نبود. گرچه میرزا آقاخان کرمانی و دکتر مصدق و صدها تن دیگر چندی با این نهاد





## از نگاه دیگران



### هما ناطق : به یاد فریدون [ آدمیت ]

همکاری داشته اند. از همراهان میرزا آقاخان، سید جمال‌الدین اسدآبادی عضو لژ نیل مصر بود. مجمع آدمیت هرگز با لژهای ماسونی هم پیوند نبود. کوچکترین شباهتی به آن لژها نداشت. بیشتر روشنفکرانی را در بر می گرفت که با دولت حاکم در ستیز بودند. این را هم می دانیم که انقلاب فرانسه را ماسون‌ها به راه انداختند. شعار "آزادی، برادری، برابری" را که اکنون سرلوحه مجلس فرانسه است، ماسون‌ها آفریدند. ولتر ماسون بود. روسو ماسون بود. میتران رئیس جمهور فرانسه ماسون بود. چنانکه هرم زشت ماسونی را روبروی موزه لوور بنا نهاد. بگذریم.

به دل معترفم و انکار نمی کنم که فریدون را استاد خود می دانم. به همکاری پانزده ساله با او سخت مفتخرم، شرمنده او نیز هستم. یکی از این رو که کتاب ایدئولوژی نهضت مشروطیت را به من تقدیم کرد. چنانکه در سرلوحه آن کتاب آمده است. اهمیت این تقدیم‌نامه یکی هم در این بود که ما در داستان مشروطیت هرگز همسو وهمفکر نبودیم. او مشروطیت را می ستود و من چندان پیرو مشروطه و قانون اساسی نبودم. بهر رو، این بحث در این مختصر نمی گنجد، اما در پژوهش دیگری که در این زمینه به دست گرفته ام، خواهم آورد. تقدیم‌نامه فریدون خود نشانی بود از بردباری او در برابر اندیشه‌های مخالف. گرچه وقتی اثری را می خواند و نمی پسندید، به نقدش بر نمی آمد. یکسره طرد می کرد و به فراموشی می سپرد.

باز می بالم به اینکه فریدون هر بار فرصتی به دست آورد، در نوشته‌هایش از کتاب سید جمال‌الدین من یاد کرد و به رخ کشید. به هر فرصت و در هر پژوهش مرا را شناساند. او خود به چشم می دید که کتاب هنوز به فارسی برگردانده نشده، منم که از راه دور دستم به جایی نمی رسد. اما این را هم می دانست که دو تن از اهل قلم، بخشهای مهمی از آن نوشته را به نام خود جا زدند و منتشر کردند، بویژه گفتگوی سید جمال را با فیلسوف فرانسوی ارنست رنان، که از روزنامه‌های قدیمی فرانسه بیرون کشیده بودم. فریدون این نامردی را هرگز برنتافت. چنانکه با یکی از این اساتید نامدار به سختی درگیر شد. در یکی از نامه‌هایش از من خواست که کتابم را هرچه زودتر به فارسی برگردانم، زیرا که «تودهنی محکمی خواهد بود به آن شارلاتان که با دستبرد به آثار دیگران، رساله مذکور را سرهم کرده ... و در واقع از خود او چیزی در آن ملاحظه نمی شود.»

بگذریم. در زمینه ادامه پژوهش در غربت، فریدون تنها پشت و پناه من بود. در نامه‌هایش از تشویق باز نمی ایستاد. اما نامه‌های آدمیت گواه از افسردگی و ناامیدی عمیق می داد. دستش به کار نمی رفت. در ربط با درآمدی که برای کتاب من نوشت، بارها این عبارت را پای تلفن تکرار کرد: «این آخرین اثر من است!» همین عبارت را به دهباشی هم گفته بود. مدتها بود که به مرگ می اندیشید. در یکی از نامه‌ها، در باره خودش واژه "مرحوم" را به کار می برد. به مثل در نامه‌ای می نوشت:

فرهنگ معین را در آمریکا منتشر کرده اند. اثر این مرحوم را هم، هر که می خواهد منتشر کند. هیچ توقعی در میان نیست. حتی لازم نیست نسخه‌ای برای وارثان او فرستاده شود.

عکس تکی فریدون را دخترم روشنک در سفری که به تهران رفته بود، در خانه خود او گرفته است.





## از نگاه دیگران



### هما ناطق : به یاد فریدون [ آدمیت ]

قوای جسمی او نیز همه‌روزه رو به افست بود. در این سالهای آخر، دلش می‌خواست بار دیگر به دیار فرنگ سری بزند، دیداری تازه کنیم. روی نیمکت لم بدهد. سیگاری دود کند و از رنج و تنهایی برهد. روزگار مجال نداد. اما در نامه‌ای از این "هوس" یاد کرد و نوشت:

گاه هوس میکنم که آنجا بودم، اگر کار تحقیقاتی از دستم ساخته نبود، که نیست، دستکم گپی می‌زدیم.

در مقاله‌ای که با عنوان "به یاد فریدون" برای آقای دهباشی فرستاده ام، به تفصیل از سفر او به پاریس یاد کرده ام. گفته ام که بارها تقاضای گذرنامه می‌کرد و موفق نمی‌شد. سرانجام به یاری خانم سیما کوبان گذرنامه را گرفت و آمد. در خانه من منزل کرد. به قول خودش "گپی" زدیم و برنامه‌ریزی کردیم. اما به جایی نرسید. پس از بازگشت او به ایران، به علل گوناگون، نامه‌نگاری را کم کردیم و به تلفن پناه بردیم. آخرین گفتگوی ما پنج شش روز پیش از رفتن او به بیمارستان بود. صدای او هنوز در گوشم می‌پیچد...

یادش به خیر!

### یادداشت

[۱] دیوان مجیر بیلقانی، (همزمان خاقانی)، به تصحیح دکتر محمد آبادی، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۳۴، اردیبهشت ۱۳۵۸.

[۲] فریدون آدمیت: فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۴۱.

[۳] Les archives de Princesse Malkom Khan, manuscrits, Bibliothèque Nationale, Supplément persan, 1955-1988.

[۴] هما ناطق: "ما و میرزا ملکم خان‌های ما"، در: از ماست که برماست، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۵۴، ص. ۱۹۵، حاشیه ۵.

اما دیری نپایید که روزنامه قانون ملکم را از آرشیو ادوارد براون در دانشگاه کمبریج عکس گرفتم و منتشر کردم (تهران، انتشارات امیرکبیر، ۲۵۳۵).

[۵] فریدون آدمیت: اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، تهران، کتابخانه طهوری، ۱۳۴۶.

[۶] هما ناطق: "بحثی در کتاب دکتر فریدون آدمیت، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی"، تهران، مجله نگین، سال سوم، شهریور ۱۳۴۷، ص. ۶ تا ۹.

[۷] میرزا آقاخان کرمانی، نامه‌های تبعید، انتشارات حافظ، آلمان، ۱۳۶۵، چاپ دوم، پاریس، انتشارات خاوران، چاپ سوم، انتشارات نیما، ۱۹۸۵.

[۸] فریدون آدمیت: اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۴۹.

[۹] سازمان مرکز اسناد جمهوری اسلامی، نامه‌های دولت شاه را در درخواست رفع توقیف "اندیشه‌های فتحعلی آخوندزاده" منتشر کرده است و درست است.

[۱۰] نک به اسناد ساواک و اسناد منتشر شده سازمان اسناد جمهوری اسلامی، در باره کتاب فتحعلی آخوندزاده (سیات روزانه‌ها).

[۱۱] بدبختانه به دیار غربت روزنامه آیندگان در دسترس نیست. بیگمان در تهران بتوان یافت.



## از نگاه دیگران



### هما ناطق : به یاد فریدون [ آدمیت ]

Homa Nategh (Pakdaman) : Seyyed Djmal-ed-Din Assadabadi, préface de Maxime Rodinson, Paris, [۱۲] Maisonneuve Larose, 1959.

[۱۳] اگر این رویداد را با همهء ریزه‌کاری به دست می‌دهم، از این روست که من به عادت همیشگی یادداشت‌های روزانه می‌نوشتم. هنوز هم گهگاه می‌نویسم. به سبک اعتمادالسلطنه!

[۱۴] به درخواست دکتر صدیقی، این نوشته را به صورت سخنرانی در موسسهء علوم اجتماعی ایراد کردم. در همان نشریه هم چاپ شد. در این سخنرانی فریدون مرا همراهی کرد.

[۱۵] فریدون آدمیت و هما ناطق: افکار اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشدهء دوران فاجار، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۵۶.

[۱۶] همانجا، ص. ۲.

[۱۷] به پیوست این نوشت، یکی دو نمونه از این اسناد را به دست خواهم داد.

[۱۸] فریدون آدمیت : شورش بر امتیاز رژی، تهران، انتشارات پیام، ۱۳۶۰.

[۱۹] هما ناطق: بازرگانان در داد و ستد با بانک شاهي و رژی تنباکو در آرشیو امین‌الضرب، پاریس، انتشارات خاوران، ۱۳۷۱، و تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۳.

[۲۰] علي اصغر حقدار: فریدون آدمیت، تاریخ مدرنیته در عصر مشروطیت، تهران، انتشارات کویر، چاپ دوم، ۱۳۸۳.

[۲۱] فریدون آدمیت: اندیشهء ترقی و حکومت قانون (عصر سپهسالار)، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱.

[۲۲] همانجا، ص. ۴۷۳.

[۲۳] هما ناطق: "استادم فریدون آدمیت"، نشریه کلک، شماره ۹۴، ص. ۱۹-۲۵.

[۲۴] واژهء بیان‌نامه را هم او برگزید.

[۲۵] این بیان‌نامه بارها منتشر شد. بعدها مهندس بازرگان آن را در خاطراتش نقل کرد و در سرلوحه‌اش "بسم الله الرحمن الرحیم" را هم بدان افزود.

[۲۶] نامه ۱۸ مهر ۱۳۶۵، تهران به پاریس.

[۲۷] آدمیت به نگارنده، تهران به پاریس، بی تاریخ. از این نامه‌ها در مقالهء "به یاد فریدون" سخن گفته ام و بناست مجموعهء کامل را به آقای دهباشی بسپارم.

[۲۸] زیر چاپ به کوشش علی دهباشی.